



شماره ۲۵۶  
۱۴۰۴

من هم تعریف می‌کنید بابا بزرگ؟  
بابا بزرگ دستی روی موهای احسان  
کشید و با مهربانی جواب داد: «معلوم است  
که تعریف می‌کنم. آن هم از روی عکس‌های آلبوم.»  
احسان مثل فریره از جایش پرید و گفت: «چه عالی!  
فقط کمی صبر کنید بروم به رضا زنگ بزنم خودش را  
برساند. رضا عاشق شنیدن داستان قهرمان هاست.»  
احسان این را گفت و دوید سمت گوشی تلفن.

و داروی تقویتی و عضله هم قهرمان بود! بابا که تا  
آن وقت حواسش به اخبار تلویزیون بود، سرش را  
بلند کرد و گفت: «بله که می‌شود. چرا نشود؟ اصلاً  
همین بابا بزرگ خودت یک پا قهرمان بود. نمی‌دانی  
چه قدر خاطره از قهرمانی‌های خودش و دوستانش  
توی جنگ برایم گفته.» احسان با هیجان گفت:  
«جانمی، چه جالب، اصلاً نمی‌دانستم یک بابا بزرگ  
قهرمان دارم!» بعد هم روبه بابا بزرگ کرد و پرسید: «برای

